

فردریک چارلز کاپلستون

تاریخ فلسفه

جلد چهارم

از دکارت تا لایب نیتس

مترجم

غلامرضا اعوانی



۱۳۹۶

فهرست مطالب

۷	دیباچه
۱۱	فصل اول: مقدمه
۸۳	فصل دوم: دکارت (۱)
۱۱۷	فصل سوم: دکارت (۲)
۱۴۹	فصل چهارم: دکارت (۳)
۱۵۹	فصل پنجم: دکارت (۴)
۱۷۷	فصل ششم: دکارت (۵)
۱۹۵	فصل هفتم: پاسکال
۲۲۱	فصل هشتم: حوزه دکارت
۲۲۹	فصل نهم: مالبرانش
۲۵۹	فصل دهم: اسپینوزا (۱)
۲۷۱	فصل یازدهم: اسپینوزا (۲)
۲۹۱	فصل دوازدهم: اسپینوزا (۳)
۳۰۱	فصل سیزدهم: اسپینوزا (۴)
۳۱۹	فصل چهاردهم: اسپینوزا (۵)
۳۳۵	فصل پانزدهم: لایب نیتس (۱)
۳۴۷	فصل شانزدهم: لایب نیتس (۲)
۳۷۵	فصل هفدهم: لایب نیتس (۳)
۴۰۷	فصل هجدهم: لایب نیتس (۴)
۴۲۵	نمایه

فصل اول

مقدمه

۱- تداوم و نوآوری:

مرحله نخستین فلسفه جدید از جهت ارتباط آن با تفکر قرون وسطی و رنسانس غالباً گفته می‌شود که فلسفه جدید با دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) یا با فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) در انگلستان و با دکارت در فرانسه آغاز شده است. شاید مستقیماً آشکار نباشد که با چه توجیهی لفظ «جدید» به تفکر قرن هفدهم اطلاق می‌شود. اما اطلاق این لفظ به وضوح متضمن آن است که میان فلسفه قرون وسطی و دوره مابعد آن شکاف و فاصله‌ای وجود دارد و نیز هر یک واجد خصوصیات مهمی است که دیگری فاقد آن است.

فیلسوفان قرن هفدهم مسلماً بر آن بودند که انقطاع و فاصله‌ای میان سنتهای فلسفی گذشته و آنچه خود در صدد پرداختن به آن بودند وجود دارد. کسانی از قبیل فرانسیس بیکن و دکارت کاملاً اقعان شده بودند که در حال درافکندن طرحی نو در فلسفه‌اند.

اگر برای مدت مدیدی آراء فیلسوفان دوره رنسانس و دوره مابعد آن به همان صورتی که می‌نمود پذیرفته می‌شد، این امر تا حدی ناشی از این عقیده راسخ بود که در قرون وسطی واقعاً چیزی که شایسته نام فلسفه باشد وجود نداشت. شعله تفکر فلسفی خلاق و مستقل، که در یونان باستان آنچنان فروزان بود، عملاً تا احیای مجدد آن در دوره رنسانس و تجدید عظمت آن در قرن هفدهم به خاموشی گراییده بود.

اما هنگامی که بالمآل توجه بیشتری به فلسفه قرون وسطی مبذول گشت، اغراق آمیز بودن این قول بتدریج آشکار شد. و برخی از نویسندگان بر پیوستگی میان تفکر قرون وسطی و دوره مابعد آن تأکید ورزیدند. اینکه پدیده تداوم را می توان در حوزه های سیاسی و اجتماعی مشاهده کرد به حد کافی آشکار است. و نیز واضح است که الگوهای جامعه و سازمان سیاسی در قرن هفدهم بدون سوابق تاریخی پدید نیامد. مثلاً می توانیم پیدایش تدریجی حکومت های ملی مختلف، ظهور پادشاهی های بزرگ و رشد طبقه متوسط را مشاهده کنیم. حتی در زمینه علم نیز این گسستگی آن چنان که زمانی فرض می شد چندان بزرگ نبود، پژوهش های اخیر و مجرد علاقه محدودی به علوم تجربی را در خود دوره قرون وسطی نشان داده است. ما در جلد سوم این دوره از تاریخ فلسفه^۱ توجه خواننده را به تضمینات وسیع نظریه نیروی جنبشی^۲ بدان گونه که به وسیله برخی از طبیعی دانان قرن چهاردهم ارائه شده بود، معطوف داشتیم. به همین نحو می توان پیوستگی خاص را در قلمرو فلسفه ملاحظه کرد. می بینیم که فلسفه در قرون وسطی تدریجاً به عنوان شعبه مستقلی از معرفت مقبولیت عام می باید. ظهور خطوط فکری خاصی را می توان دید که بالا جمال گسترش های بعدی فلسفه را در بطن خویش دارد. فی المثل نهضت فلسفی مختص به قرن چهاردهم که کلاً معروف به نهضت اصالت تسمیه (اصالت وجود لفظی)^۳ است از بعضی جهات مهم، ریشه اصالت تجربه بعدی را در خود دارد. و نیز فلسفه نظری نیکولای کوزایی^۴، که بالقوه مشتمل بر برخی از آراء لایب نیتس است، پیوندی میان تفکر قرون وسطی، رنسانس و تفکر جدید ماقبل کانت را تشکیل می دهد. و نیز محققان نشان داده اند که متفکرانی نظیر فرانسویس بیکن، دکارت و لاک به مراتب بیش از آنچه خود پی برده بودند در معرفی تأثیر گذشتگان بودند.

این تأکید بر تداوم بی شک به عنوان پاسخی به تصدیق بسیار سهل و آسان ادعاهای نوآوری بی، که به وسیله فیلسوفان دوره رنسانس و قرن هفدهم مطرح شده است، ضرورت دارد. این تأکید مبین فهم این واقعیت است که چیزی به عنوان فلسفه قرون وسطی وجود داشته و نیز به نحو عام مبین اذعان به موضع آن فلسفه به عنوان جزئی

۱. صفحات ۱۶۵-۱۶۷

2. impetus theory of motion

۳. the nominalist movement جلد سوم بخش های سوم تا یازدهم. ۴. جلد سوم، بخش پانزدهم.

لاینفک از فلسفه اروپایی است. در عین حال اگر بتوان بیش از حد بر گسستگی تأکید کرد می توان، همین تأکید بیش از حد را بر پیوستگی نیز کرد. اگر الگوهای زندگی اجتماعی و سیاسی در قرن های سیزدهم و هفدهم را با یکدیگر قیاس کنیم. بی درنگ اختلافات فاحشی در نظام جامعه توجه ما را جلب می کند. و نیز هر چند می توان عوامل تاریخی را که به وقوع نهضت اصلاح دینی کمک کرده است ردیابی کرد. با وجود این اصلاح دینی از جهتی به مثابه انفجاری بوده است که وحدت دینی مسیحیت قرون وسطایی را متلاشی کرده است. و هر چند بذره های علوم بعدی را می توان در سرزمین عقلانی اروپای قرون وسطی کشف کرد، نتایج تحقیقات آنچنان نبوده است که تغییر عقیده سیاسی را درباره اهمیت علوم رنسانس ایجاب نماید. همچنین پس از آنکه گفتنی های به حق در مورد تداوم میان فلسفه قرون وسطی و دوره مابعد آن را گفتیم، باز هم این قول صادق است که اختلافات قابل ملاحظه ای میان آنها وجود داشته است. فی الواقع هر چند دکارت بی شک متأثر از روش های فکری حکمای مدرسی بوده است، خود خاطر نشان کرده است که کلماتی را که از حکمت مدرسی اقتباس کرده ضرورتاً به همان معنایی که مورد استفاده حکمای مدرسی بوده به کار نبرده است، و اگرچه لاک در نظریه قانون طبیعی خویش تحت تأثیر هوکر^۵ واقع شده است که خود متأثر از متفکران قرون وسطی بوده است، نظریه قانون طبیعی لاک دقیقاً همان قانون طبیعی قدیس توماس آکویناس نیست.

البته می توان برده و بنده کلمات یا برجسبها بود. به این معنی که چون تاریخ را به ادواری تقسیم می کنیم، ممکن است گرایش به این معنی داشته باشیم که تداوم و انتقال های تدریجی را خاصه وقتی که به حوادث تاریخی از یک فاصله زمانی می نگریم از نظر دور بداریم. اما این امر بدان معنی نیست که سخن از ادوار تاریخی کلاً بی وجه و نامناسب است یا اینکه هیچ تغییر عمده ای در تاریخ روی نداده است.

و اگر وضعیت کلی فرهنگی جهان مابعد رنسانس از جهات مهم با وضعیت کلی فرهنگی عالم قرون وسطی تفاوت داشته است، طبیعی است که این تغییرات می باید بازتابی در تفکر فلسفی داشته باشد. در عین حال درست همان طور که تغییرات در

۵. نگاه کنید به جلد سوم، صفحات ۳۲۲-۳۲۴.